

نظریه تطورگرایی در جامعه‌شناسی^(۱)

نویسنده: رندال کالینز

ترجمه و تلخیص: محمّدجواد محسنی

(کارشناس ارشد جامعه‌شناسی)

چکیده

نوشتار حاضر ترجمه مقاله‌ای است از یکی از نظریه‌پردازان معاصر جامعه‌شناسی به نام رندال کالینز در باب نظریه تطورگرایی؛ نظریه‌ای که در آغاز پیدایی این رشته بر اندیشه جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی مسلط بود و هرچند مدتی از رونق افتاد؛ اما اخیراً رونقی دوباره یافته و اقبال برخی از جامعه‌شناسان را به خود جلب کرده است. آنچه در این مقاله جالب توجه است تفتن به جدیدترین نقطه‌نظرهای متفکران معاصر این رشته است که موجب تازگی و طراوت مقاله گردیده است. به دلیل طولانی بودن بیش از حد مقاله، ترجمه آن تلخیص، و بسیاری از ارجاعاتی که در متن مقاله وجود داشته، کتابشناسی، و همچنین خلاصه مقاله از ترجمه حذف گردیده است.

کلیدواژه‌ها: تطورگرایی، جامعه‌شناسی، مراحل، تطور ذهنی، نظریه‌های انتخاب طبیعی، تطور زیست‌شناختی.

تطورگرایی^(۲)

تطورگرایی، قدیمی‌ترین بخش جامعه‌شناسی است که در آغاز، بیش از یک قرن بر تفکر جامعه‌شناسی مسلط بوده است. اگوست کنت در نوشته‌های دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ اصطلاح جامعه‌شناسی^(۳) را وضع کرد، و قوانینی که او برای این علم جدید جامعه، پیشنهاد کرد، فواین ترتیب و توالی مراحل تاریخی یا همان قوانین تطور بود. تطورگرایی در تمام قرن نوزدهم بر حوزه جامعه‌شناسی مسلط بود. اسپنسر (H. Spencer) و مابین (Maine) در انگلستان، سامنر (Sumner) و وارد (Ward) در ایالات متحده، لیلیانتلد (Lillienteld) در آلمان و نابوکوف (Novikov) و کروپوتکین (Kropotkin) در روسیه، از رهبران بزرگ آن به شمار می‌رفتند. تطورگرایی، آلمانی همچنین، دورکهایم (Durkheim) فرانسوی و توینر (Toennies)، را، علی‌رغم انتقاداتشان بر گمانه‌های^(۴) مسلّم سنت تطوری، از بعضی جهات مدیون خود ساخت. با وجود این، در جامعه‌شناسی در نیمه اول قرن بیستم، موج مخالفت علیه تطورگرایی پدید آمد. و با ظاهر شدن مخالفان جدی تطورگرایی مانند وبر (M. Weber)، زیمل (G. Simmel)، پارتو (Pareto) و تالکوت پارسونز (T. Parsons) دیدگاه‌های دیگری نیز مطرح گردید.

با وجود این، این دو دهه اخیر اندیشه تطوری به نوعی احیا شده است. خود پارسونز ۳۰ سال پس از طرد نظر اسپنسر، یک الگوی تطوری از تاریخ جهان ارائه کرد. نظریه‌پردازان جامعه‌شناسی متأخر آلمان نیز کوشیده‌اند که کار وبر را به یک طرح تطوری برگردانند. الگوهای دیگر تطوری از زیست‌شناسی و دانش ژنتیک تحت عنوان زیست‌شناسی اجتماعی^(۵) وارد حوزه جامعه‌شناسی شده‌اند.

تنوع نظریه‌های تطورگرا

شکل‌های متنوع و زیادی از نظریه‌های تطوری در جامعه‌شناسی وجود دارند. تفکیک و تمایز نهادن میان آنها به این دلیل مهم است که ممکن است چیزی در نوع معینی از نظریه‌ها معتبر و در نوع دیگر آن معتبر نباشد و بعکس. برخی از ویژگی‌های زیر در میان این نظریه‌ها تداخل دارند، به این معنا که آنها ویژگی الگوهایی هستند که توسط بسیاری از نظریه‌پردازان مطرح شده است.

۱. پیشرفت

اغلب نظریه‌پردازان تطورگرا معتقدند که همه حوامع انسانی در طول زمان پیشرفت و ترقی می‌کنند. شاید بتوان این ایده را اعتقاد اساسی تطورگرایان قرن نوزدهم و اسلافشان؛ یعنی فیلسوفان فرانسوی قرن هجدهم، به شمار آورد. همان‌گونه که در بررسی شواهد آتی خواهیم دید، ایده پیشرفت به عنوان بیانیۀ فرائیر آنها تلقی شده است، با وجود این، یکی از نقاط ابهام بیشتر اعتقادات تطوری است. باید در نظر داشته باشیم که نظریه‌ای ممکن است تطوری باشد اما ایده پیشرفت را تأیید نکند. نظریاتی که صرفاً سازوکارها^(۶) یا مراحل تطور را، بدون هرگونه قضاوت ارزشی درباره آن، توصیف می‌کنند، از این‌گونه هستند. برخی از نظریه‌های تطوری امکان انحطاط را نیز می‌پذیرند.

۲. مراحل

بسیاری از نظریه‌های تطوری (اغلب نظریه‌های اولیه)، تغییر را در قالب سلسله مراحل نشان می‌دهند که تمامی جوامع از آن عبور خواهند کرد. گرچه، پرسش‌هایی از این دست نیز قابل طرح هستند که آیا برای جامعه‌ای این

بقا انتخاب می‌گردند و برخی دیگر نه. به علاوه، شباهت‌های مذکور سازوکارهای متفاوتی برای تغییر ارائه می‌کنند: در حالی که الگوهای تمایزیابی ممکن است تغییر را مانند رشد، امری کاملاً طبیعی، تلقی کند و یا آن را به فشارهای مختلفی در جهت گسترش تقسیم کار مستند سازد؛ الگوهای انتخاب طبیعی بر خود سازوکار تغییر تمرکز دارند. الگوهای تمایزیابی، مانند نظریه‌های معتقد به پیشرفت، تقریباً به صورت اجتناب‌ناپذیری نظریه‌های مرحله‌ای هستند؛ اما الگوهای انتخاب طبیعی لزوماً چنین نیستند.

۴. تطور ذهنی

سرانجام باید در نظر داشته باشیم که همه نظریه‌های تطوری بر شباهت‌های زیست‌شناختی مبتنی نیستند. سستی نیز وجود دارد که به فلسفه هگل برمی‌گردد که بر تغییر پیشرونده تاریخی تأکید دارد و نخستین محرک را به جای عوامل مادی، در حوزه ایده‌ها جست‌وجو می‌کند. چنین نظریه‌هایی مخالف تقلیل ویژگی‌های ذهنی و عقلانی انسان به اصول زیست‌شناسی هستند. تطورگرایی ذهنی جدید توسط جامعه‌شناسان آلمانی مانند هابرماس (Habermas)، شلاختر (Schluchter) و تن‌بروک (Tenbruck) مطرح شده است. الف. نظریه‌های مرحله‌ای: مراحل تطوری‌ای که توسط تعدادی از نظریه‌پردازان مختلف ارائه گردیده، در نمودار (۱) نشان داده شده‌اند. این نظریه‌ها ارقام متفاوتی از مراحل را با نام‌های مختلف ارائه کرده‌اند، از این‌رو، مقایسه آنها پرسش‌هایی را درباره این نظریه مطرح می‌کند: آیا همه این نظریه‌ها می‌توانند معتبر باشند؟ و اگر پاسخ به این سؤال منفی باشد، چگونه می‌توان از میان آنها یکی را انتخاب کرد؟

امکان وجود دارد که برخی از مراحل را به صورت جهشی ببیماید و آیا مسیرهای جایگزینی برای تغییر وجود ندارد. بنابراین، هر نظریه تطوری لزوماً نظریه‌ای مرحله‌ای نخواهد بود؛ زیرا برخی از این نظریه‌ها صرفاً سازوکارهای تطور را بیان می‌کنند، بدون آنکه متذکر عبور جوامع از مراحل خاصی باشند. همان‌گونه که بعدتر خواهیم دید نظریه‌های تطور زیستی بارزترین نظریه غیرمرحله‌ای است.

۳. شباهت‌های زیست‌شناختی

تمایزیابی اندامی^(۷): بسیاری از نظریه‌های تطوری، اصول تطور اجتماعی را شبیه اصول حاکم بر زیست‌شناسی می‌دانند. اما در اینجا دو نوع شباهت وجود دارند که باید تسعیب گردند. یکی از آنها الگوی خود را از رویان‌شناسی^(۸) می‌گیرد و جامعه را همانند یک ارگانیسم در حال رشد می‌داند که نه تنها بزرگ‌تر می‌شود بلکه با اندام‌ها و کارکردهای تخصصی، تمایز می‌یابند. چنین نظریه‌هایی جامعه را یک واحد همساز کارکردی در نظر می‌گیرند. بنابراین، ویژگی اصلی دگرگونی، گسترش تقسیم کار و به دنبال آن همبستگی بخش‌های مختلف جامعه است.

انتخاب طبیعی^(۹): دومین شباهت زیست‌شناختی به نظریه داروین درباره چگونگی تکامل انواع مربوط است که از طریق دگرگونی انواع و انتخاب طبیعی اشکالی که انطباق و سازگاری بهتری با محیط پیدا کرده‌اند، صورت می‌گیرد. میان این دو الگو تفاوت‌هایی نیز وجود دارد. الگوهای تمایزیابی اندامی، جوامع را شبیه ارگانیسم واحدی می‌بینند که در طول عمر خود رشد می‌کند. الگوهای انتخاب طبیعی جوامع را شبیه دگرگونی انواعی می‌دانند که برخی به علت انطباق و سازگاری مناسب با محیط برای

نمودار (۱): جدول نظریه‌های مرحله‌ای تطوری

نظریه‌های دو مرحله‌ای				
ماین	باج هویت	تونیز	دورکهایم	لیبتون
منزلت	رسم	اجتماع	همبستگی مکانیک	تعلق
قرارداد	قانون	جامعه	همبستگی ارگانیکی	دست‌آورد
نظریه‌های چند مرحله‌ای				
کنت	مارکس و انگلس	اسپنسر	پارسونز	لنسکی‌ها
نظامی	کمونیسم ابتدایی	ساده: بدون رئیس	ابتدایی	شکار و گسردآوری / ماهیگیری
حقوقی	مالک - بردگی باستان	ساده: مبتنی بر سرکردگی	ابتدایی پیشرفته	بستانکار ساده / رمه‌گردان
صنعتی	فئودالیسم / استبداد شرقی	(دارای رئیس دائمی)	جوامع باستانی (مصر و بین‌النهرین)	بستانکار پیشرفته
سرمایه‌داری	سرمایه‌داری	ترکیب یافته (دارای سلسله مراتب رؤسا)	تاریخی میانه (چین، هند، روم، خلافت اسلامی)	کشاورزی / رمه‌گردان / ساحلی
سوسیال - کمونیستی	سوسیال - کمونیستی	ترکیب یافته مصاعف (دارای دولت سیاسی)	جوامع نطفه - مایه‌ای (اسرائیل، یونان)	صنعتی
		به شدت ترکیب یافته (جامعه مدرن)	جامعه مدرن	

الف/۱. همانندی مراحل: تعداد اندکی از این نظریه‌ها تنها دو مرحله را از یکدیگر متمایز می‌کنند؛ سایر نظریه‌ها سه یا پنج مرحله را شناسایی کرده و یا حتی به توصیف ساخت‌های نابسامان و شاخه‌های فرعی آن می‌پردازند. آیا الگوهای پیچیده‌تر صرفاً توسعه الگوهای ساده‌تر هستند؟ تا حدودی ممکن است چنین باشند. ماین، تونیز، دورکهایم و لیبتون همه دو مقوله را پیشنهاد کرده‌اند که می‌توان آنها را چونان نقطه‌های پایان یک پیوستار در نظر گرفت. اما همان‌گونه که نمودار (۱) نشان می‌دهد مفاهیمی که آنان در این زمینه ساخته‌اند بسیار متفاوت است.

میان این نظریه‌های دو مرحله‌ای نوعی شباهت

خانوادگی وجود دارد. در حالی که منزلت، رسم و نسبت همگی بر رفتار افراد بر اساس موقعیت‌های سستی‌شان تأکید دارند؛ اجتماع بر نوع حال و هوای احساسی جوامع تأکید می‌ورزد، و همبستگی مکانیکی دورکهایم به پایه‌های ساختاری جوامع اشاره دارد. به همین ترتیب، در حالی که قرارداد، قانون، دست‌آورد و جامعه (گزشتافت)، نوعی جامعه آرمانی ملتزم به قانون و غیرشخصی را توصیف می‌کنند؛ همبستگی اندامی دورکهایم نیز بر شکل ساختاری گروه تأکید دارد. با وجود این، باید توجه داشته باشیم که میان این نظریه‌ها تفاوت‌هایی از حیث تبیین وجود دارد. نظریه لیبتون و ماین ذاتاً توصیفی و فاقد تبیین سازوکار تغییر است. در حالی که دورکهایم

اشاره دارند که در طی آن همهٔ جوامع از مراحل مشخص تاریخی به ترتیب یکسانی عبور خواهند کرد یا حداقل همهٔ نظریه‌های تطوری قابلیت چنین برخوردی را دارند. اگر نظریه‌پردازی به این نتیجه برسد که همهٔ جوامع از توالی تاریخی یکسانی برخوردار نیستند، نظریه‌های تطوری آن را صرفاً یک اتفاق دانسته و کنار می‌گذارند.

بنابراین، نظریه‌های مرحله‌ای فاقد توان پیش‌بینی هستند. آنها نمی‌توانند ادعا کنند که هر جامعه‌ای از سلسله مراحل قابل پیش‌بینی‌ای عبور می‌کند. بلکه فقط می‌توانند ادعا کنند که تاریخ جهان، در کل، ظهور پی در پی انواع معینی از جوامع را براساس نظمی معین نشان می‌دهد. آنها مشاهده کرده‌اند که شکل‌های پیچیده‌تر پس از شکل‌های ساده‌تر می‌آیند گرچه هر شکل ساده‌ای فوراً به شکل پیچیده‌تر منجر نشده است.

الف/ ۴. مراحل جایگزین: برخی از نظریه‌ها می‌کوشند تا محدود به آن چیزهایی باشند که در مقاطع مختلف تاریخ واقعاً روی داده است. مثل الگوی مرحله‌ای مارکس و انگلس که از بعضی جهات شبیه الگوی اسپنسر است. کمونیزم ابتدایی شبیه جامعه‌ای است که اسپنسر آن را «ساده» یعنی فاقد ساختار ثابت قدرت می‌نامید. با توجه به وضعیت ابتدایی دانش انسان‌شناسی آن روز، مارکس و انگلس اطلاعات بسیار اندکی دربارهٔ تفاوت جوامع قبیله‌ای داشتند. شایستهٔ توجه است که مارکس و انگلس بین این نقطه آغاز و سرمایه‌داری دو مرحله دیگر را توصیف می‌کنند، یکی جوامع مالک - برده باستانی، و دیگری جوامع فئودالی اروپای قرون وسطا. خود همین طرح تا حدودی قوم‌مدارانه است؛ زیرا در تاریخ شرق، اقتصادهای عظیم برده‌داری جانشین جوامع قبیله‌ای نگردیده و جوامع فئودالی، به معنای اروپایی آن، نیز در قرون وسطا در همهٔ نقاط جهان وجود نداشته است. از

همبستگی اندامی را محصول فشارهای رقابتی صرفاً ناشی از رشد حجم جامعه می‌داند که آن هم به نوبهٔ خود موجب افزایش تقسیم کار می‌گردد. تونیز تبدیل اجتماع به جامعه را معلول سرمایه‌داری می‌داند. بنابراین، تونیز - بر خلاف بسیاری از نظریه‌پردازان دیگر - تبدیل به نوع مدرن را پیشرفت تلقی نمی‌کند، بلکه فقدان روابط شخصی موجود در اجتماع (گماین شافت)، در اثر فشارهای نظام اقتصادی غیرشخصی استثمارگر سرمایه‌داری می‌داند.

الف/ ۲. تعداد مراحل: بعید به نظر می‌رسد که مقولات صرفاً دوگانه نظیر آنچه قبلاً ارائه گردید، بتوانند تمام تاریخ جهان را در خود جای دهند، اما اشکال پیچیده‌تر آیا می‌توانند از عهدهٔ این کار برآیند؟ مراحل سه‌گانه نظامی، حقوقی و صنعتی کنت هم بهتر از آنها نیست، زیرا بیش از استدلال سیاسی دههٔ ۱۹۳۰ محتوای چندانی ندارد؛ استدلالی که مدعی بود جامعهٔ صنعتی قرن نوزدهم برتر از دولت‌های مطلق‌گرای رژیم پیشین (مرحله حقوقی) است، همان‌گونه که خود آنها نیز از دولت‌های جنگی قرون وسطایی سابق بر خود (مرحله نظامی) برتر تلقی می‌شدند. طرح پنج سطحی اسپنسر از تعمیم بیشتری برخوردار است که به ساده‌ترین جوامع قبیله‌ای برمی‌گردد و آن را منشأ تطور تاریخی سایر جوامع در نظر می‌گیرد. طرح اسپنسر به صورت نسبتاً منظمی، از اصول نظری اشتقاق یافته است؛ زیرا این طرح جوامع را در حال حرکت از اشکال ساده به پیچیده از طریق تمایزیابی بخش‌های آن، تصویر می‌کند.

الف/ ۳. عبور جوامع از مراحل تاریخی: آیا تاریخ جهان صرفاً از جوامعی تشکیل شده است که هر روز بزرگ‌تر و پیچیده‌تر می‌شوند و سلسله مراتب سیاسی پیچیده‌تری به وجود می‌آورند؟ تمام این الگوها به تحوّل تک‌خطی‌ای

این‌رو، مارکس و انگلس با ارائه مفهوم جایگزینی به نام استبداد شرقی^(۱۰) تا حدودی امکان‌بازشناسی این تفاوت‌ها را فراهم کردند. در واقع مفهوم استبداد شرقی، مفهوم کاملاً دقیقی نیست، این مفهوم در اینجا صرفاً به این منظور معرفی شده است تا نشان دهد که نظریه‌های مرحله‌ای ممکن است برای یک سطح مراحل جایگزینی نیز در نظر گیرد.

نسخه دیگر مراحل جایگزین در کار پارسونز مشاهده می‌شود. در کل مراحل او معادل همان مراحل اسپنسر است منتها با نام‌های دیگر. پارسونز برای بررسی انواع گوناگون جوامعی که در یک مرحله یا در یک سطح هستند، دقت بیشتری مبذول می‌دارد. او همچنین، تا حدودی به طور دلبخواهی، مرحله جوامع باستانی (مصر و بین‌النهرین)^(۱۱) (باستان) را به امپراتوری‌های تاریخی میانه (چین، هند، روم و جهان اسلام) می‌افزاید. پارسونز احساس می‌کرد برای معرفی دو جامعه نطفه-مایه‌ای^(۱۲) اسرائیل و یونان باستان مجبور است از توالی خطی پا بیرون بگذارد. این دو جامعه، از نظر ساختاری، با امپراتوری‌های بزرگی که معاصر آنها به ثبت رسیده، کاملاً تفاوت دارند. اما پارسونز آنها را به عنوان اساس توسعه فرهنگی (ذهنی و مذهبی) می‌داند که بعدتر جامعه نوین را به وجود آوردند. یونان بنیان‌های فلسفه، دانش و آرمان‌های سیاسی مدرن، و اسرائیل با کمک محیط یونانی‌مآبی موجب پیدایی مسیحیت گردید که پارسونز (به پیروی از وبر) آن را نقطه سرنوشت‌ساز تاریخ متمایز غرب به شمار می‌آورد. بنابراین، پارسونز برای اسرائیل و یونان منزلت ویژه‌ای به عنوان توسعه تطوری جایگزین، فراتر از خط اصلی رشد اعطا می‌کند.

مراحل لنسکی از نظر تجربی قابل دفاع‌ترین نسخه الگوهای مرحله‌ای تطوری هستند. لنسکی (برخلاف

تونیز و لیتون) هیچ‌گونه ادعای اخلاقی درباره کیفیت کنش متقابل در این مراحل مختلف ندارد و (بر خلاف دورکهایم، اسپنسر و پارسونز) ترتیب و توالی را نیز وابسته به حجم و معلول تمایزات ساختی جامعه نمی‌داند. لنسکی به جای آن، ترتیب و توالی فناوری را پیشنهاد می‌کند. و این ترتیب و توالی بدان معناست که توسعه فناوری‌های بعدی جز با توسعه فناوری‌های پیشینی امکان‌پذیر نیست. او هم چنین، معتقد است که فناوری در تعیین بخشیدن به سایر ساختارهای جامعه نقش مهمی دارد. الگوی لنسکی از این جهت خوشایند است که در کنار عوامل فنی به روشنی اجازه ورود عوامل علمی دیگر را در تعیین ساختار اجتماعی می‌دهد. همچنین این الگو فرض را بر این نمی‌گذارد که تغییر فنی لزوماً موجب آسودگی بیشتر اعضای جامعه می‌گردد؛ بلکه لنسکی معتقد است که نابرابری و ظلم و ستم، با پیدایی فناوری کشاورزی شدیدتر شد.

الگوی لنسکی نیز ناگزیر از فراهم کردن مراحل جایگزین است. مثلاً جوامع شکارچی و گردآورنده خوراک و جوامع بستان‌کار ساده، ممکن است با جامعه کاملاً متفاوتی همزیستی کنند که از طریق ماهیگیری امرار معاش می‌کنند. از آنجایی که این جامعه، وضعیت آب و هوایی و فناوری متفاوت دارد، ممکن است از ساختار اجتماعی کاملاً متفاوت با جوامع معاصر خود، نیز برخوردار باشد. دریافت لنسکی از این جایگزین‌ها پیشرفتی است فراتر از الگوهای مرحله‌ای پیشین، زیرا الگوی لنسکی آنها را چونان حوادث غیرقابل توجیه، رها نمی‌کند، بلکه آنها را به طور منظم از نوع خاصی از فناوری استنتاج می‌کند که در شرایط محیطی ویژه‌ای تکوین می‌یابند. بنابراین، الگوی لنسکی نشان‌دهنده جابه‌جایی مفیدی از نظریه‌ای صرفاً مرحله‌ای به سوی

تدوین یک سازوکار کلی است که انواع خاصی از مراحل را به وجود می‌آورد.

الف/ ۵. الگوهای تک‌عاملی در برابر الگوهای چندعاملی: یکی از ضعف‌های بزرگ الگوهای مرحله‌ای آن است که این الگوها متضمن این نکته هستند که همه ابعاد جامعه با هم تغییر می‌کنند. در بسیاری از این نظریه‌ها، جوامع ابتدایی، جوامع کوچک، همگون و فاقد ساخت سیاسی، توصیف و شناخته می‌شوند که افراد آن بیشتر توسط رسم و منزلت ارثی (موقعیت خویشاوندی) هدایت می‌شوند تا قوانین رسمی و موفقیت‌های شخصی، در عین حال رفتار آنها بیشتر ناشی از همبستگی عاطفی و باورهای مذهبی به شمار می‌آید تا محاسبه علمی و منافع شخصی. بعکس، جامعه نوین، جامعه بزرگ، تمایز یافته، غیر شخصی، جهت‌گیری شده به سوی موفقیت، محاسبه‌گر و غیره تلقی می‌گردد. در یک نظر سطحی ابتدایی، این تعمیم، مستدل به نظر می‌رسد، اما در واقع در بسیاری از موارد تجربی صادق نیست. به گزارش انسان‌شناسان، جوامع کوچک قبیله‌ای، تفاوت‌هایی بسیار زیادی با یکدیگر دارند، برخی از آنها به خویشاوندی و برخی دیگر بر موفقیت تأکید دارند. علاوه بر این، ذهنیت اعضای قبیله صرفاً ذهنیتی مطیع آداب و رسوم نیست، بلکه همان‌گونه که مالینووسکی خاطر نشان کرد انسان قبیله‌ای^(۱۳) در شرایط خاصی قادر به محاسبه عقلانی هست و تنها هنگامی به سوی توسل به مناسک متمایل می‌شود که مشکلی حل ناشدنی‌ای وجود داشته باشد.

اگر جوامع کوچک و ساده آمیزه‌ای از خصلت‌هایی هستند که نظریه‌های مرحله‌ای آنها را، به بخش نوین سنخ‌شناسی خود اختصاص داده‌اند، عکس آن نیز صحیح است. بدین معنا که آداب و رسوم، همانندی احساسی با یک اجتماع، و عقاید مذهبی در خود جوامع غربی نیز از

بین نرفته‌اند. امیل دورکهایم می‌خواست در تغییر جوامع، میان آنچه تصور می‌یابد و آنچه به صورت ثابت باقی می‌ماند، تمایز بگذارد. و برخلاف اسپنسر، ماین، و تونیز، تصور می‌کرد که جامعه نوین به شکل کاملاً غیرشخصی‌ای منتهی می‌شود که در آن احساسات و عواطف، آداب و رسوم، و احساسات اخلاقی که در جوامع کوچک وجود داشتند با حسابه‌گری منافع شخصی، جایه جا می‌شوند. دورکهایم تحلیل‌های نظری و تجربی زیادی انجام داد تا نشان دهد که خود عقلانیت نمی‌تواند جز بر مبنای نهادی غیرعقلانی، نوعی التزام اخلاقی مبنی بر عمل به قراردادهای، به وجود آید. بنابراین، جوامع مدرن، زیر این سطح ظاهری خود، بسیاری از ویژگی‌های جوامع سنتی را نشان می‌دهد.

این نظر دورکهایم کاملاً درست است. کنت معتقد بود در جوامع صنعتی علم جایگزین دین می‌گردد و اسپنسر درباره آداب و رسوم نظری مشابهی داشت؛ در حالی که امروزه، این امر روشن است که در جامعه جدید نه دین جای خود را به علم داد و نه از اهمیت آداب و رسوم کاسته شده و از میان رفتند و نه دیگر پیش‌بینی‌های انجام شده در خصوص جامعه نوین، به وقوع پیوستند.

یکی از دلایلی که تطورگرایی محبوبیت خود را پس از حدود سال ۱۹۰۰ از دست داد وجود چنین شناخت‌هایی بود. الگوهای تطوری مرحله‌ای، با ساده‌لوحی تمام خواستند ابعاد پیچیده‌ای را به دست آورند که در سطوح زیرین هر جامعه‌ای قرار دارند و در این کار موفق نشدند.

الف/ ۶. قدرت تبیین الگوهای مرحله‌ای: ضعف دیگر الگوهای مرحله‌ای این است که بیش از زیادی درباره طرز کار هر نوع مشخصی از جوامع ارائه نمی‌کند. همچنان‌که دیدیم برخی از مراحل تطوری صرفاً دو شاخه‌ای هستند. در نتیجه، آنها فقط به تمایز میان جوامع نوین و ماقبل

فئودالیسم در اروپای شمالی پرداخته‌اند. اما هیچ بنیاد نظری واقعی وجود ندارد که بر مبنای آن فرض کنیم بعد از جوامع قبیله‌ای بدون مالکیت، جوامع مبتنی بر بردگی به وجود آمده و سپس به جوامع مبتنی بر نظام ارباب - رعیتی منتهی شده و آن هم به نوبه خود توسط سرمایه‌داری منقرض شده است. اعتراف مارکس به استبداد شرقی به عنوان مسیری جایگزین، نشان می‌دهد که این طرح، بیش از آنکه ناشی از یک تبیین نظری باشد که این مراحل را اجتناب‌ناپذیر سازد، صرفاً شرح خلاصه‌ای است از تاریخ جهان بدان‌گونه که او شناخته بود. بنابراین، طرح مارکس و انگلس هیچ اطمینانی نمی‌دهد که همه جا چنین توالی‌ای دنبال گردد، زیرا این طرح چیزی جز دلایلی خاص یا توصیفات صرفاً تاریخی برای بسیاری از این مراحل ارائه نمی‌کند. در واقع تنها بخشی از طرح آنها که به صورت نظری به دست آمده، بخش مربوط به ظهور و سقوط سرمایه‌داری است.

الف/۷. کاربرد جدید نظریه‌های مرحله‌ای: شاید بزرگ‌ترین ضعف نظریه‌های مرحله‌ای این باشد که چیزی زیادی درباره جوامع خودمان [غرب] نمی‌گوید. همه نظریه‌های مرحله‌ای شامل یک مرحله نوین هستند که ممکن است آن را با هر چیزی دیگری مقایسه کنند. این نظریه‌ها کلاً بر توصیف تفاوت میان جوامع نوین و ماقبل نوین متمرکز می‌شوند. این نظریه‌ها می‌گویند که جوامع نوین غربی بزرگتر، تمایز یافته‌تر، دارای نهادهای تخصصی‌تر، نگرش‌ها و روابط غیر شخصی‌تر، و عقلانیت علمی بیشتر ... هستند. اما با گفتن این مطلب، به طور مشخص درباره اینکه در آینده چه اتفاقی خواهد افتاد چه پیش‌بینی می‌تواند بکند؟ این نظریه‌ها اساساً نظریه‌های گذار به مدرنیته و نوسازی هستند و هیچ وسیله‌ای برای پیش‌بینی اتفاقی که به محض رویداد آن، به

نوین می‌پردازند و همه چیز را در درون همین مقولات یک کاسه می‌کنند. حتی مجموعه مراحل دقیق‌تر نیز چیزی زیاده‌تری برای گفتن ندارند. هیچ‌یک از نظریه‌های اسپنسر و مارکس و انگلس تفاوت‌های چشم‌گیر مربوط به نظام خویشاوندی، اشکال فرهنگی و دیگر تفاوت‌های موجود در جوامع کوچک قبیله‌ای، را در نظر نمی‌گیرند. و نظریه‌های مربوط به جوامع صنعتی نیز از بیان اینکه چرا جوامع کمونیستی و سرمایه‌داری با هم متفاوتند، عاجزند. همچنین نظریه‌هایی که مراحل میانی را اضافه می‌کنند در تبیین آنها از ضعف بیشتری برخوردارند. اسپنسر معتقد است که همه جوامع، به تدریج، با رشد نهادهای تخصصی‌تر و سلسله مراتب پیچیده‌تر سیاسی، بزرگ‌تر می‌شوند. بنابراین، امپراطوری‌ها و پادشاهی‌هایی مانند چین، روم، ایران، هند، جهان اسلام، ژاپن و اروپای قرون وسطا، همه در این مقوله جای می‌گیرند. اما این تعمیم، به لحاظ تاریخی نابه جاست. زیرا دوره‌های وسیع سلسله‌های کاملاً تمرکز یافته چین، هند، دوره حکومت جمهوری روم، دولت دینی^(۱۴) جهان اسلام و فئودالیسم اروپایی، با یکدیگر بسیار متفاوت هستند. همچنین، نظریه اسپنسر حجم و تمایز را معیار تطور می‌داند در حالی که کاملاً مشخص است که هم در زیست‌شناسی و هم در جامعه، فقط اندازه آنها نیست که موجب ایجاد تمایز میان مراحل گوناگون می‌گردد. بنابراین، الگوی تمایزبایی، مبهم‌تر از آن است که توضیح دهد چرا اشکال مشخصی به وجود می‌آیند. از این گذشته نظریه‌های دیگر (غیر تطوری) نیز وجود دارند که دقیقاً همین تفاوت‌ها را برای تاریخ، بعدی اساسی و مهم تلقی می‌کنند.

نظریه مارکس و انگلس نیز با همین مشکل مواجه است. زیرا آنها نیز به توصیف برخی واقعیت‌های تاریخی جهان مانند وجود امپراطوری روم و به دنبال آن ظهور

بحث کردیم، اسپنسر، دورکهایم، و پارسونز همگی از الگوی تمایزیابی اندامی استفاده می‌کنند. البته، همه نظریه‌های مرحله‌ای از مدل تمایزیابی اندامی استفاده نمی‌کنند؛ مثلاً مارکس و انگلس، نونیز، و لنسکی این کار را نمی‌کنند. اما، در ادامه بحث، ما بر نظریه پارسونز که از نظر جامعه‌شناختی جامع‌ترین است، متمرکز خواهیم شد. اصول راهنمای نظریه‌های تمایزیابی اندامی شباهتی است که بین جامعه و یک اندام در حال رشد در نظر گرفته می‌شود. در جنین، نطفه^(۱۶) پلاسمای یک (یا چند) سلول حاوی دی. ان. آ (D. N. A)، یعنی زمینه آبی ژنتیک برای رشد گیاهان یا حیوانات، آغاز می‌شود. بنابراین، رشد همان فرایند تجزیه سلول و تکثیر آن است. که نتیجه آن تنها بزرگتر شدن حجم نیست، بلکه رشد اندام‌های تخصصی‌تر نیز هست. از این گذشته، در تمام طول دوره تطوّر زیستی می‌توان دید که خود اندام‌ها به طور متوالی تمایز یافته‌تر می‌شوند. جانوران تک‌سلولی ساده به موجودات چند سلولی و آن هم به نوبه خود به انواع پیچیده‌تری از گیاهان و حیوانات منتهی می‌شود. نظام‌های تخصصی ویژه برای حرکت، هضم غذا، تولید مثل و در کنار آنها، سیستم غدد درون ریز و اعصاب برای ارتباط درونی و هماهنگی بخش‌های مختلف یک اندام به وجود آمدند.

پارسونز و دیگران با استفاده از شباهت اندامی در جامعه انسانی، ویژگی‌های زیر را از هم تفکیک کردند:

ب/۱. تمایزیابی و تخصص: تمایل اولیه کارکردهای تخصصی آن است که به طور مجزا توسط نهادهای تخصصی انجام شود. در جوامع کوچک قبیله‌ای، خانواده عملاً تنها نهاد سازمان یافته است که تمام کارکردهای اقتصادی، سیاسی، مذهبی، تربیت فرزند و ... را انجام می‌دهد. تنها تخصصی که درون این نهاد رخ داد بر اساس

مرحله نهایی می‌رسیم، ارائه نمی‌کند. مثلاً نظریه مرحله‌ای لنسکی (که بهتر از بیشتر نظریه‌های مرحله‌ای دیگر) موفق می‌شود تا به صورت تجربی نشان دهد که نابرابری در جوامع کشاورزی به نقطه اوج خود می‌رسد، پس از آن در جوامع صنعتی در حد اعتدال کاهش می‌یابد. آیا می‌توانیم فرض کنیم به محض آنکه به جوامع صنعتی رسیدیم، نابرابری به طور مداوم کاهش می‌یابد؟ چنین استنباطی مقدور به نظر نمی‌رسد، زیرا خود الگوی مرحله‌ای، درباره حوادثی که درون خود این مرحله اتفاق می‌افتد، چیزی به ما نمی‌گوید. و از آنجایی که این مرحله آخرین مرحله توصیف شده است، هیچ راهی برای پیش‌بینی آینده وجود ندارد.

اما یک استثنا از این ضعف وجود دارد که شامل مرحله‌ای فراتر از مرحله نوین است. و آن نظریه مارکس و انگلس است که یک مرحله، یا به بیان دقیق‌تر، مجموعه‌ای از مراحل بیشتر را دربر می‌گیرد: سوسیالیسم، که مرحله گذار است و کمونیسم کامل^(۱۵) را به دنبال خواهد داشت. این یکی از نقاط قوت نظری موضع مارکسی است؛ این نظریه، بدون هیچ تردیدی، بر مبنای داوری نظری خود اقدام به پیش‌بینی‌هایی می‌کند که نظریه‌های دیگر از انجام آن سرباز می‌زنند. اما مسئله اینجاست که شک و تردیدهای وسیعی درباره قابلیت تجربی طرح نظری مارکس برای پیش‌بینی شرایط گذار به مرحله سوسیالیستی - کمونیستی، بروز کرده است. از این گذشته، وقتی جوامع به آن مرحله برسند، از کجا دانسته می‌شود که این همان مرحله آخر است و موضوع تغییرات بیشتری نخواهد بود.

ب. نظریه‌های تمایزیابی اندامی: نظریه‌هایی که تطوّر جوامع را همانند رشد اندام‌ها در نظر می‌گیرند، همواره نظریه‌های مرحله‌ای هستند. از میان نظریه‌پردازانی که

جنس و سن بود. جامعه هرچه بیشتر تطور پیدا کرد، نقش‌های تخصصی مختلف نیز پدید آمدند. نخست، جادوگران^(۱۷) یا کاهنان^(۱۸) ظهور کردند که مراسم مذهبی و درمان‌های پزشکی را انجام می‌دادند. سپس رهبران موقت نظامی و سیاسی پدید آمدند. سرانجام ساخت سیاسی برای همیشه سازمان یافت و جامعه به طبقه جنگ‌جویان تمام وقت و طبقه زیردست تولیدکنندگان اقتصادی تقسیم شد. سپس طبقه حاکم در درون خود، با مجزا شدن روحانیان از اشراف غیرروحانی، و جنگ‌جویان از مدیران دیوانسالار، به اجزای ریزتری تقسیم شد. همچنین، طبقه غیرحاکم به موازات رشد تقسیم کار اقتصادی و پیدایی پیشه‌های مختلف تخصصی، به اجزای خردتری تقسیم گردید. در این فرایند، خانواده نیز از کارکردهای اقتصادی و سیاسی جدا گردید و به نهادی تخصصی تربیت فرزندان و آسایش خانوادگی، تبدیل شد.

در این الگو، گذار جامعه به مرحله تجدد، ورود آن به سطح بالاتری از تمایزیابی میان بخش‌های مختلف ساختاری به شمار می‌آید. اقتصاد صنعتی، صرفاً اقتصادی برخوردار از تقسیم کار بسیار بالاست. کارخانجات و کارگاه‌های عظیم محصولات تخصصی را تولید می‌کنند، و اشکال متفاوت کار، هم در کارهای یدی و هم در حوزه‌های فنی و حرفه‌ای، گسترش می‌یابد. برای تربیت انبوه متخصصان تکنیکی مورد تقاضای این نظام اقتصادی، نهادهای تربیتی مستقل از خانواده شکل گرفت. خلاصه، در همه زمینه‌های نهادی تمایزهای ریزتر پدید آمد.

ب/ ۲. بهبودی کارکردی: هم اسپنسر و هم دورکهایم پیش‌تر در قرن نوزدهم الگوی تمایزیابی را مطرح کرده بودند. چیزی که پارسونز به آن افزود کاربرد آن در

مجموعه تمایزهای بیشتر در قرن بیستم و همچنین تعریفی انتزاعی‌تر از حوزه‌های کارکردی در حال تمایز، بود. پارسونز فرضیه نظری بهبود عملکرد نظام را نیز اضافه کرد. به این معنا که هر چه یک نظام تمایز یافته‌تر می‌شود، به انجام بهتر کارکردهای مختلفش توانا تر می‌شود. مثلاً خانواده‌ای که مجبور است هم غذا، لباس، اسباب و وسایلش را تهیه کند و هم به فکر دفاع از خود نیز باشد، هیچ‌یک از این کارها را به دقت و کمال انجام نمی‌دهد. سربازان متخصص، کشاورزان متخصص، و صنعت‌کاران متخصص همگی انجام فعالیت‌هایشان را بهبود بخشیده‌اند. بنابراین، تمایزیابی، بازده هر یک از بخش‌های جامعه و در کل، عملکرد نظام را بهبود می‌بخشد.

ب/ ۳. نیاز به یکپارچگی: هر چه نظام بیشتر تمایز می‌یابد، نیاز آن به وسایل ایجادکننده یکپارچگی میان بخش‌های مختلف آن، بیشتر می‌شود. واحدهای تخصصی به هماهنگی با نظام کنترل فراگیر نیاز دارند. مطابق دیدگاه تطورگرایان، این همان وضعیتی است که برای فراهم کردن یکپارچگی لازم، به موازات افزایش پیچیدگی جامعه، پدید می‌آید. این شبیه پیدایی مغز و سیستم اعصاب مرکزی در رشد اندام‌های زیستی است. اندام‌های اولیه سلولی در آغاز در گروه‌های همزیست روی هم انباشته می‌شوند، اما رشد بیشتر آنها، به تخصص‌یابی و هماهنگی این گروه‌ها بر محور سیستم اعصاب، وابسته است. همچنین، جوامع قبیله‌ای اولیه برای تنظیم تقسیم کار وسیع‌تر، نیازمند دولتی تخصص یافته بود. در جوامع نوین، که تقسیم کار میان نهادهای مختلف تخصصی آن، به حد اعلا رسیده، دولت مجبور است در هر حوزه‌ای بنگاه‌های زیادی به منظور نظارت بر بورس اوراق بهادار،^(۱۹) تأمین رفاه طبقات پایین، بیکاران و...، تدارک

نه آگاهی به معنای دقیق کلمه و امثال آن. این نقدها در اواخر قرن نوزدهم در پاسخ به الگوی اولیه اندام‌گرا، مانند الگوی دورکهایم، پیدا شدند. دورکهایم، بخصوص هم به دلیل این آموزه‌اش که جامعه واقعیت بی‌همتایی (نوع منحصر به فردی) است که قابل تقلیل به وضع روانی نیست، و هم برای مفهوم آگاهی جمعی، شدیداً مورد حمله قرار گرفت. اینجا، این پرسش مطرح می‌شود که آیا آگاهی جز در موجودات واقعی انسانی یافت می‌شود؟ فرد یک ارگانیسم زیستی مشخص است، اما خطاست که بگوئیم جامعه به عنوان یک کل، یک ارگانیسم واقعی است. البته، نظریه‌پردازانی که از تمثیل اندامی استفاده کرده‌اند، کاملاً از این امر آگاه بوده‌اند که جامعه، دقیقاً یک ارگانیسم نیست. اما آنها ادعا داشتند که جامعه شباهت‌هایی به ارگانیسم دارد که به کارگیری یک نظریه را در هر دو مورد امکان‌پذیر می‌سازد.

آیا علیتی در این الگو وجود دارد؟ یکی از پرسش‌هایی که فوراً به ذهن خطور می‌کند این است که چه چیزی باعث می‌شود که جامعه، رشته‌ای از تمایزات را بپذیرد؟ در مورد چنین یک گیاه یا حیوان، این پاسخ معمولاً مسلم تلقی می‌شود که: ارگانیسم‌های زیستی به دلیل برنامه زمان‌بندی شده رشد درونی و ذاتی‌ای که در ژن آنها نهاده شده، به طور طبیعی رشد می‌کند. اما روشن است که این الگو برای تبیین جوامع بشری نامناسب است. به لحاظ تاریخی، بسیاری از جوامع طی هزاران سال همچنان کوچک و تمایز نیافته باقی مانده‌اند. بنابراین، نمی‌توان پذیرفت که رشد امری صرفاً طبیعی است و به طور خودکار صورت می‌گیرد. این امر به طور چشم‌گیری قدرت تبیین این نظریه را تضعیف می‌کند، زیرا به ما نمی‌گوید که رشد کی و چرا رخ می‌دهد، بلکه فقط می‌گوید اگر رشدی اتفاق افتاد، به تمایز یافتگی منجر می‌شود.

ببیند. مطابق دیدگاه تطوری، هر جامعه‌ای دارای تقسیم کار پیچیده، ناگزیر از داشتن دولت پیچیده‌ای متناسب با آن است. ب/۴. شکاف و فشار: با این حال، یکپارچگی همیشه به محض نیاز به آن تأمین نمی‌شود. بنابراین، نظریه تطوری از مفاهیم شکاف و فشار برای برخورد با مسائل اجتماعی که در نتیجه تغییرات اجتماعی پدید می‌آیند، استفاده می‌کند. براساس نظریه فشار، هر جنبش اجتماعی نتیجه فشارهای ناشی از عدم توازن بین انتظارات و واقعیت‌ها است که خود آن هم نتیجه الگوهای نامنظم تمایزیابی است. براساس نظریه جنبش اجتماعی اسملر، شدت یک جنبش اجتماعی، از سرگرمی‌های ملایم گرفته تا طغیان خشن، وابسته به فشاری است که در سطح نظام اجتماعی رخ می‌دهد. پارسونز و پلات (Platt) جنبش‌های دانشجویی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ را به همین شیوه تفسیر کردند. بر اساس استدلال آنها توسعه تخصص‌یافتگی در جامعه نوین مستلزم آن است که دوره‌های طولانی‌تری با هدف آموزش، در مدرسه سپری شود. اما این امر، بین انتظارات سستی از تعلیم و تربیت که باید با سرعت به شغل‌های بزرگسالان رهنمون گردد، و واقعیت جدید سپری شدن سال‌های طولانی در اجتماع دانشجویان بدون هویت تثبیت شده اجتماعی، نوعی کشیدگی پدید می‌آورد. پارسونز و پلات این امر را نیز، دوره‌گذار در نظر می‌گیرند؛ به موازات تثبیت نقش‌های جدید، فشار ناشی از منزلت درازمدت دانشجویی، نیز کاسته و دانشجویان سیاسی ناپدید خواهند شد. بنابراین، پارسونز همانند مارکس، به طور ضمنی آینده جامعه را چنین پیش‌بینی می‌کند: تمایزیابی دائمی و بهبودی کارکردی مداوم.

ب/۵. بررسی انتقادی: آیا تمثیل اندامی اعتباری دارد؟ البته، جامعه یک ارگانیسم واقعی نیست. نه حیات دارد و

دورکهایم یکی از محدود نظریه پردازانی بود که نظریه‌ای روشن درباره سازوکار علمی تمایزبانی در جوامع ارائه کرد. او معتقد بود که رشد جمعیت به رقابت گسترده بر سر منابع زیست محیطی منجر می‌شود، و خود این رقابت نیز به تقسیم کار تخصصی منتهی می‌گردد. اگر اندازه جوامع رشد نکنند، تمایز هم پیدا نمی‌کنند. این الگو تا حدی زیادی می‌تواند آن را به عنوان نخستین شباهت به تعمیم تبیینی، پیشنهاد کند.

اما این نظریه هم با اشکالاتی رویه‌روست: اولاً همه جوامع بزرگ (مانند هند در مقایسه با جوامع کوچک اروپایی) کاملاً تمایز یافته نبوده‌اند. اندازه جمعیت فقط می‌تواند یکی از شرایط تمایز باشد، اما شرط لازم و کافی نیست. ثانیاً ممکن است جامعه‌ای از نظر اندازه ثابت باقی بماند و با وجود آن دستخوش تخصصی شدن روز افزون نقش‌های اجتماعی گردد (جامعه ایالات متحده در دهه‌های اخیر) بنابراین، نتیجه منطقی این خواهد بود که این نظریه دورکهایم که اندازه باعث تمایزبانی می‌شود، ممکن است در مواردی صادق باشد؛ اما نظریه‌ای کامل درباره تمایزبانی تخصصی‌های اجتماعی نیست.

معمولاً چنین فرض می‌شود که تمایزبانی (تقسیم کار گسترده) به دلیل کارایی بیشتر، پدید می‌آید. اما، ریشه سایر (Rueschemeyer) معتقد است که تقسیم کار فزاینده، در صورتی باعث افزایش کارایی و بهره‌وری می‌گردد که به ذخیره بیشتر وقت و مهارت‌های بالاتر در نقش‌های تخصصی رهنمون شود، اما اگر تقسیم کار صرفاً به صورت دیوان‌سالارانه و صرفاً به دلایل رسمی صورت گرفته باشد، در این حالت تخصصی شدن می‌تواند ناکارآمد باشد؛ به علاوه، شغل‌های پراکنده می‌تواند به از خودبیگانگی و مشکلات روحی و روانی منجر گردد که

باعث ناکارایی تقسیم کار می‌گردد. از این گذشته کارایی و بهره‌وری برای همگان مطرح نیست بلکه هر نظامی برای تعدادی اندکی کارایی و بهره‌وری دارد. بنابراین، صرفاً نیاز نظام به صورت یک کل نمی‌تواند جهت تغییر آن را تبیین کند، بلکه قدرت، بیش از کارایی، در تقسیم کار نقش دارد.

آیا رشته‌ای از تمایزبانی تاریخی وجود دارد؟ وقتی روند (به هر دلیلی) در جهت تخصصی شدن قرار گرفته باشد، آیا ترتیب و توالی خاصی را دنبال می‌کند؟ این شبیه همان سؤالی است که آیا جامعه از مجموعه‌ای از مراحل عبور می‌کند یا نه. الگوهای تمایزبانی صرفاً اظهار می‌دارند که هر مرحله‌ای از مراحل قبلی خود تمایز یافته‌تر است. چنین نظریه‌هایی، برای توضیح بیشتر، معمولاً از داده‌های تاریخی خاصی سرشار می‌گردند. بدین روی، اسپنسر و پاسونز اظهار می‌کنند که ابتدا تجانس جوامع قبیله‌ای اولیه با نقش تخصصی کاهنان (پزشکان، جادوگران) از بین رفت و سپس نخستین سازمان تخصصی که برخی کارکردها را از خانواده سلب کرده و خود عهده‌دار انجام آن گردید، دولت بود. ولی آیا هیچ دلیل نظری وجود دارد که چرا چنین شد؟ جادوگر قبیله چه شاخص برجسته‌ای دارد که باید آن را به صورت نخستین نقش متمایز، معرفی کرد؟ چرا نمی‌توان گفت که سنگ‌کاران^(۲۰) یا قابله‌ها چنین نقشی داشته‌اند؟ چرا به جای یک سازمان اقتصادی یا فرهنگی، دولت، نخستین سازمان مستقل باشد؟ به این پرسش‌ها در چارچوب نظریه تمایزبانی، نمی‌توان پاسخ گفت؛ زیرا این نظریه‌ها فقط وقوع برخی تمایزها، و نه نوع آن را پیش‌بینی می‌کنند. به این دلیل، ممکن است محقق برای تبیین اهمیت منحصر به فرد دولت در تغییر شکل جامعه،

مساوی دارند. الگوی اندام‌وارانگاری، به این معنا، اغلب خرّقه‌ای ایدئولوژیک بر تن نابرابری‌های واقعی بوده است. این الگو هنگامی که به مطالعهٔ خانواده در نیمهٔ قرن بیستم می‌پردازد، استدلال می‌کند که نقش‌های زنان و مردان صرفاً تخصص‌های کارکردی هستند، و نابرابری جنسیتی به این معنا نیست که زنان مجبور بودند مشاغل مشخصی را اشغال کنند. الگوی تمایزیابی غالباً حامل این گمانهٔ خوش‌بینانه است که همچنان‌که جوامع به بهسازی قابلیت‌های کارکردی خود می‌پردازند. همهٔ آنچه این الگو نشان می‌دهد آن است که روند تطوّر احتمالاً در جهت موقعیت‌های تخصصی‌تر است. اگر در واقعیت - مانند این مورد - تخصصی شدن به انحصاری شدن منابع مختلف مجال بیشتری بدهد، پس این هم فقط می‌تواند به نابرابری واقعی بیشتری منتهی شود. این کاملاً با منطق نظریه اندام‌وارانگاری موافق است که مثلاً جوامع باید کاملاً مردسالار باشند.

ج. نظریه‌های انتخاب طبیعی: انتخاب طبیعی یکی دیگر از نظریه‌های زیست‌شناختی است که به دلیل شباهت آن به جامعه مورد استفاده قرار می‌گیرد. در این مورد، جامعه با رشد ارگانیسم واحد مقایسه نمی‌شود بلکه با انواع کلی یا گروه‌هایی از ارگانیسم‌های زنده مقایسه می‌گردد. الگوهای تطوّر از این نوع شامل عناصر زیر است:

۱. تغییر طولانی مدت: نه جوامع و نه گونه‌های زیستی هیچ کدام ایستاد نیستند، بلکه به صورت مداوم طی دوره‌های طولانی تغییر می‌کنند.
۲. توارث شکل‌های پسینی از شکل‌های اولیه: در میان همهٔ انواع، نوعی خویشاوندی به صورت شجرهٔ خانوادگی وجود دارد: گیاهان و جانداران هم‌شکل از نسل میکروب‌ها هستند همچنان‌که پستانداران از تبار

مجبور شود تا نظریه‌های تمایزیابی را بکلی رها کند و از نظریه‌ای دیگر - مانند نظریه تضاد استفاده نماید.

آیا تمایزیابی مقّمه یکپارچگی است؟ این پیش‌فرض که ابتدا تمایزیابی رخ می‌دهد، و آن‌گاه موجب نیاز به یکپارچگی می‌گردد، سؤال‌برانگیز است. این استدلال از نظر منطقی و در عالم انتزاع درست است، اما به نظر می‌رسد با واقعیت‌های تاریخی مناسبتی ندارد. واحدهای تولیدکننده «یکپارچگی» به معنای کنترل اجتماعی، اغلب مقدّم بر گسترش تمایزیابی در سایر نقش‌های اجتماعی بوده است. دولت، در آغاز، از راه غلبه، هم‌پیمانی، یا توسعهٔ دولت‌های کوچک پیشین، نشأت می‌گیرد، سپس تمایزیابی نقش‌های اقتصادی و امثال آن را در پی دارد. بنابراین، گاهی یکپارچگی مقدّم بر تمایز و شرط لازم برای آن است.

همچنین نمی‌توان پذیرفت که تمایزیابی، در مواردی که به مشکلات اجتماعی منجر می‌شود به طور طبیعی یکپارچگی را در پی داشته باشد. مجموعهٔ کاملاً تمایز یافته‌ای از نقش‌های اقتصادی ممکن است به مشکلات بیکاری، نارضایتی شغلی، و مسائل دیگری از این قبیل منجر گردد؛ اما جامعه همیشه ناگزیر از ارائهٔ راه‌حل برای آن نیست.

مسئلهٔ نابرابری: بسیاری از معایب الگوهای تمایزیابی به منبع واحدی (ناتوانی در برخورد با مسئلهٔ نابرابری و تضاد در جامعه) خلاصه می‌شود. فرض بر این است که تضاد اجتماعی امری «غیرطبیعی» است. همان‌گونه که میان بخش‌های ارگانیسم‌زیستی تضادی وجود ندارد. الگوی اندام‌وارانگاری^(۲۱) نابرابری را امری واقعی در نظر نمی‌گیرد؛ تمام بخش‌های جامعه تا حدودی هم‌سطح تلقی می‌شوند که همهٔ آنها در انجام کارکرد کل، سهم

مهره‌داران (جانورانی با رشته اعصاب پسینی یا دارای نخاع ستون فقرات) اولیه هستند. همچنین جوامع جدیدتر از تبار جوامع اولیه به شمار می‌آیند.

۳. انتخاب طبیعی به عنوان سازوکار تغییر، که بر امور زیر مشتمل است:

الف. عناصر اساسی «ژنتیک» وجود دارند که اشکال دیگر جوامع (یا ساختارهای زیستی) از آنها شکوفا می‌شوند.

ب. تغییر انواع در این عناصر ژنتیک رخ می‌دهد.

ج. انتخاب انواع معینی که باقی مانده و به تولید مثل می‌پردازند، و نابودی انواع دیگری که نمی‌توانند باقی بمانند.

زمانی، برای توصیف این فرایند تعبیر «بقای اصلح»^(۲۲) به کار می‌رفت که متضمن این نکته است که تطور سند پیشرفت و آنچه به صورت طبیعی انتخاب می‌شود، بهتر، کارآتر، و اصلح است. اما این نتیجه‌گیری خوش‌بینانه حتی از ناحیه نظریه‌پردازان تطور زیستی به صورت خیلی گسترده پذیرفته نشد و بیش از این دوامی نیافت. باید پرسید معنای «اصلح» چیست؟ «اصلح» یعنی چیزی که برای بقا تحت اوضاع و شرایطی که در آن زیست می‌کند، صلاحیت و شایستگی دارد. گاهی این امر را سازگاری و انطباق با محیط هم می‌نامند. هر چیزی که بیشترین انطباق با محیط اطراف خود داشته باشد باقی خواهد ماند و هر چیزی که سازگاری مناسبی با محیطش نداشته باشد بیرون از دایره انتخاب قرار گرفته و نابود خواهد شد. اما این مفهوم از «انطباق» با تعریف تکنیکی انتخاب طبیعی به عنوان «قابلیت‌های گوناگون برای تولید مثل» تضعیف گردید. در تاریخ زیستی زمین، انواعی وجود داشته که نه «اصلح» بوده و نه از جمیع جهات «سازگارتر» با محیط، اما

توانایی تولیدمثل خود را در خلال نسل‌ها همچنان حفظ کرده‌اند. هر نوعی که تا حدودی بتواند به تولیدمثل بپردازد، باقی خواهد ماند، زیرا یک نوع تنها زمانی نابود می‌شود که اصلاً قدرت تولیدمثل نداشته باشد. به این معنا، نظریه انتخاب طبیعی تا حدودی انتزاعی و توخالی است و همه آنچه می‌گوید این است که هر چیزی که بتواند طی چند نسل بقا و تداوم یابد، به صورت تطوری انتخاب شده است. خود این نظریه دقیقاً نمی‌گوید که چرا یک ویژگی به جای ویژگی دیگر انتخاب خواهد شد.

یکی از دلایلی که تطور به طور کلی غیرقابل پیش‌بینی است این است که انواع دائماً خود را با محیط انطباق می‌دهند و پیوسته موقعیت‌های مناسبی برای تولیدمثل پیدا می‌کنند. در حوزه بیولوژیک، این موقعیت‌های مناسب محیطی عمدتاً وجود انواع دیگر است. پرندگان از حشرات، حشرات از گیاهان گلدار، و گیاهان نیز از ترکیب جوی و آب و هوای مناسب تغذیه می‌کنند. محیط شبکه پیچیده‌ای از علت‌هاست. نوسانی که موجب موفقیت یک نوع می‌شود ممکن است منجر به نابودی برخی انواع دیگر، و پیدایی تعداد زیادی از انواع فرعی‌تر گردد که از انواع قبلی تغذیه می‌کنند.

همین امر ممکن است به خوبی در انتخاب طبیعی جوامع به کار بسته شود. انواع گوناگونی از جوامع ممکن است به طور همزمان زیست کنند، دقیقاً به علت آنکه برخی از آنها، محیطی را فراهم می‌آورند که از جوامع دیگر حمایت می‌کند. جوامع نظامی گذشته (مانند بسیاری از قبایل کوچ‌نشین) در موقعیت مناسبی می‌زیستند که از وجود جوامع دهقانی یکجانشین مورد نیاز آنها فراهم شده بود. نظریه نوین نظام جهانی مارکسیستی نشان می‌دهد که ادامه حیات جوامع هسته‌ای مسلط جهان

در تعداد افراد انواع مختلفی که در کنار هم یافت می‌شوند، وجود دارد و تا کی در یک مکان خاص ترکیب‌های خاصی از انواع وجود خواهند داشت، بلکه هر مورد باید به صورت تجربی اثبات گردد.

الگوی انتخاب طبیعی گرچه امکان دارد تصویر دقیقی باشد، اما نظریه‌ای نسبتاً ضعیفی است. این نظریه همچون چتری است که می‌توان نظریه‌های گوناگون درباره چگونگی تغییر و بقای جوامع در شرایط مختلف، را در زیر آن قرار داد. نظریه‌های جامعه‌شناختی در خصوص چیسستی «عناصر ژنتیکی» اصلی تعیین‌کننده سایر بخش‌های جامعه و چرایی تفاوت آنها، و نیز درباره بقای بهتر برخی جوامع نسبت به برخی دیگر، اختلاف دارند. نظریه انتخاب طبیعی صرفاً مجموعه‌ای از «جعبه‌های سیاه» است که می‌توان نظریه‌ها و عناصر مختلف را در آن جای داد.

مثلاً از دید لانسکی «عنصر ژنتیک» اصلی فناوری تولیدی است که سایر بخش‌های جامعه از آن نشأت می‌گیرد. فناوری تولیدی از طریق انتخاب طبیعی به گونه‌ای تطور می‌یابد که در طی زمان فناوری‌های جدید و قدرتمندتری به وجود می‌آیند و به یک جامعه بزرگتر و قدرتمندتر امکان بقا می‌دهند. جوامعی که از فناوری‌های ابتدایی‌تر استفاده می‌کنند نیز به شرط زندگی در محیطی دورافتاده و عدم تسخیر آنها توسط جوامع پیشرفته‌تر، می‌توانند باقی بمانند؛ اما به طور کلی، شکل‌های پیشرفته‌تر به جذب شکل‌های ساده‌تر و جانشینی آنها گرایش دارند. باید توجه داشته باشیم که لانسکی تعدادی از نظریه‌های مشخص (شامل نظریه تضاد و نابرابری) را در مدل تطوری بزرگتری به هم وصل کرده است که در آن: اولاً، فناوری «عنصر ژنتیک» اصلی است، ثانیاً، عناصر

سرمایه‌داری وابسته به استثمار اقتصادی جهان پیرامونی است که نیروی کار ساده و مواد خام آنها را تأمین می‌کنند. اگر انتخاب طبیعی را فرایند بازتولید شکل‌های معینی در شبکه‌ای بوم‌شناختی بدانیم، به آسانی نمی‌توانیم بگوییم که همه جوامع به شکل معینی انتخاب می‌گردند، بلکه هر یک از آنها تا اندازه‌ای با شرایط ویژه خود، مشتمل بر روابط خود با دیگر جوامع (دیگر انواع زیستی و شرایط و موقعیت آن)، انتخاب می‌گردد.

ج ۱/ انتخاب طبیعی به مثابه چتر نظریه‌های علمی: انتخاب طبیعی به خودی خود هیچ کاری نمی‌کند، بلکه صرفاً راه تشخیص فرایند پویایی است که طی آن ویژگی‌های مهم کارکردی، به سطوح مختلفی از بقا و تولیدمثل کمک می‌کند. بنابراین، انتخاب طبیعی به خودی خود یک علت نیست، بلکه چتری است برای علت‌های مختلف و دقیقی که پاسخ می‌دهند در هر مورد مشخص چه چیزی را شکل داده‌اند. تطور امری چند علتی و چند سطحی است، ژن‌ها، سلول‌ها، ارگانیسم‌ها، گونه‌ها، و جوامع همگی حلقه‌هایی از بازخورد با یکدیگر در جهت‌های مختلف هستند. حتی در بوم‌شناسی زیستی، رویکردی غالب به «گونه»‌های انواع زنده در یک محیط، آنها را تکامل طبیعی دارای جهت خاصی نمی‌شناسد. میان انواع مختلف گیاهان و حیوانات موجود در یک مکان خاص، تعادل موقتی وجود دارد که ناشی از آب و هوا، محیط فیزیکی، روابط پیچیده تجاوز چندجانبه و مهاجرت از بیرون است. بنابراین، هیچ مبنای زیستی برای این فرض وجود ندارد که یک اجتماع، به مثابه یک کل، واحدی از انتخاب طبیعی است و مطابق الگوی کلی‌ای که در همه اجتماعات یافت می‌شوند، تغییر می‌کند. نمی‌توان با یک نظریه کلی پذیرفت که چه میزانی از تعادل یا نوسان

ژنتیک بر ساختار جامعه به شیوه‌های معینی اثر می‌گذارد، و ثالثاً در طی زمان شکل‌های بعدی با هزینه اشکال پیشینی گسترش می‌یابد.

با این حال، می‌توان به همین آسانی عناصر دیگری را نیز در این «جعبه سیاه» به یکدیگر وصل کرد. پارسونز تفسیری از این نظریه ماکس وبر را به کار می‌گیرد که پروتستانیزم در قرار دادن غرب در مسیر سرمایه‌داری عامل اصلی بود، در حالی که ادیان مختلف شرقی (هندوئیسم، بودیسم، کنفوسیوس، تائوئیسم، و اسلام) جوامع خود را در مرحله ماقبل سرمایه‌داری نگه داشتند. بنابراین، به نظر پارسونز عنصر ژنتیکی مهم نه فناوری، بلکه مذهب است. او با انجام این کار، نظریه‌های مرحله‌ای، تمایزبایی، و انتخاب طبیعی تطور را با هم ترکیب می‌کند. به محض وقوع تغییر در عقاید دینی، برخی از آنها برای رشد تطوری بیشتر انتخاب و بقیه به «اهداف مرده تطوری» تبدیل می‌گردند. پارسونز مانند لنسکی گزینش‌های نظری خاصی برای پر کردن الگوی انتخاب طبیعی به عمل آورد. وی اولاً فرض می‌کند که دین عنصر ژنتیک اصلی است که سایر بخش‌های جامعه را تعیین می‌کند، ثانیاً، تغییرات بنیادی در دین به وجود می‌آید، و ثالثاً اشکال پیشرفته بسیار قدرتمندتر از شکل‌هایی هستند که جایگزین آنها می‌گردند.

صحت همه این نظریه‌های به ظاهر روشن باید بررسی و آزمون شود. آیا عامل قدرتمند تعیین‌کننده سایر بخش‌های جامعه کدام است؟ فناوری؟ مذهب؟ یا چیز دیگر؟ آیا این همیشه درست است که اشکال پیشرفته‌تر اشکال ابتدایی‌تر را از صحنه خارج می‌کند؟ زیست‌شناسی چنین چیزی را تأیید نمی‌کند؛ زیست‌شناسی پیدایی نوعی پیچیده‌تر و عالی‌تر را ناشی از

حذف انواع ساده‌تر و ابتدایی‌تر نمی‌داند؛ نه موجودات انسانی جانشین دیگر موجودات شده‌اند، و نه گیاهان پیچیده‌تر گلدار جایگزین خزها (۲۳) و سرخس‌های (۲۴) نخستینی شده‌اند که به وفور در میان آنها ادامه حیات می‌دهند. در کل گیاهان و جانوران جایگزین باکتری‌ها نیستند، و ویروس‌ها، که مانند اشکال ساده حیات از چندین میلیارد سال پیش به وجود آمده‌اند، هم اکنون نیز در همه اطراف ما ادامه حیات می‌دهند، و در محیط مناسبی که ما فراهم کرده‌ایم کار و بارشان رونق یافته است.

بنابراین، تطور به طور خودکار از نظریه انتخاب طبیعی پیروی نمی‌کند که اشکال «عالی‌تر» لزوماً جانشین اشکال «پایین‌تر» گردد. تاریخ اجتماعی ممکن است از این جهت متفاوت باشد، زیرا جوامع صنعتی و دولت‌های کشاورزی تمایلی شدید به پایمال کردن و تغییر شکل دادن جوامع قبیله‌ای ساده پیرامون خود داشتند. اما این فرایند، فرایند خودکار یا حتی سریعی نبود، و در هر لحظه‌ای از تاریخ ممکن است انواع مختلفی از جوامع در کنار هم وجود داشته باشند که احتمال دارد به عنوان متجاوز یا یاران همزیست محیطی از یکدیگر تغذیه کنند. ضعف اساسی همه الگوهای انتخاب طبیعی، ابهام آنها درباره چیزی است که موجب نخستین تغییر در عناصر ژنتیک اصلی است و پرسش‌هایی همچون «چرا فناوری‌های جدید به وجود آمدند؟ و چرا مذهب جدید قادر است سایر بخش‌های جامعه را تغییر دهد؟» بی‌پاسخ می‌گذارد.

ج/۲. زیست‌شناسی اجتماعی: تطور در سطح ژن‌ها: یکی از نظریه‌هایی که اخیراً مشهور شده نظریه زیست‌شناسی اجتماعی است. نخستین مبلغان آن نه

مدتی کمتر از آن دچار تغییر گردد، همان‌گونه که افراد با حرکت از فرهنگی به فرهنگ دیگر، دچار تغییر می‌شوند. نسخه دیگر نظریه زیست‌شناسی اجتماعی، ادعا می‌کند که این ژن‌های ما هستند که مقدر می‌کند تا مردان پرخاشجو بر جوامع انسانی مسلط گردند و زنان از نظر زیستی اساساً در کار مادری تخصص یابند، و بنابراین جنگ و سلسله مراتب امر اجتناب‌ناپذیری باشد (تایگر و فاکس، ۱۹۷۲؛ آردری، ۱۹۶۶). این‌گونه نظریه‌ها نسخه‌های قوی‌تر زیست‌شناسی اجتماعی هستند که مدعی مقدر بودن الگوهای خاص‌تر رفتار تأکید دارند، بر عکس نسخه‌های بسیار انتزاعی ضعیف که فقط بر قابلیت‌های بسیار کلی ایجاد اشکال اجتماعی نظر دارند. اما به نظر می‌رسد که نسخه‌های قوی‌تر نیز از نظر تجربی نادرستند (بلومبرگ، ۱۹۷۸، ۱۹۸۴).

ج/۳. الگوی تعادل در زیست‌شناسی: ما معمولاً عبارت «تطور، و نه انقلاب» را می‌شنویم و این بدان معناست که تغییر، بیشتر به تدریج و با افزایش‌های اندک اندک رخ می‌دهد تا به صورت اغتشاشی مهم و سریع. ستاً فرض بر این بود که تطور زیستی از نوع اول است. اما اکنون تحقیقات جدید در خود زیست‌شناسی این فرض را به شدت تضعیف کرده است. استفن جی گولد (Stephen Jay Gould)، الیزابت وربا (Elizabeth Vrba)، نایلز الدریج (Niles Eldridge) استدلال کرده‌اند که شواهد و آثار فسیلی نشان می‌دهند که تطور زیستی، توسعه مداوم و ملایم تغییرات جزئی متراکم نبوده است؛ بلکه بعکس، معمولاً دوره‌های طولانی‌ای وجود داشته است که انواع در خلال آن نسبتاً ثابت مانده‌اند و با تغییرات نسبتاً سریع منقطع شده‌اند. یک نمونه شگفت‌انگیز این نظریه است که دایناسورها و انواع بزرگ دیگر در پایان دوره کرتاسه که

جامعه‌شناسان، بلکه زیست‌شناسان و متخصصان علم ژنتیک مانند ای. او. ویلسون (E. O. Wilson)، و چارلز لامسدن (Charles Lumsden) بوده‌اند. زیست‌شناسی اجتماعی الگویی از انتخاب طبیعی را به کار می‌بندد که در آن عناصر ژنتیک اصلی مورد تحقیق، ژن‌هایی هستند که در هر ارگانیسم فیزیکی به صورت شیمیایی رمزگذاری شده‌اند. ویلسون که یک حشره‌شناس و متخصص حشرات اجتماعی است، اعتقاد دارد که رفتار اجتماعی آنها باید از تغییر ژنتیک و گزینش در تبار این نوع حشرات، نشأت گرفته باشد؛ همچنین او گمان می‌کند که صور اجتماعی انسانی نیز نتیجه گزینش ژن‌هایی باشد که موجودات انسانی آنها را به ارث برده‌اند. ویلسون استدلال می‌کند که جبر^(۲۵) ژنتیک، جامعه را از طریق گزینش سازوکار کلی که در افراد عمل می‌کند - مانند قابلیت انسانی برای همکاری و ارتباط نمادین - تحت تأثیر قرار می‌دهد. آنچه در هر جامعه خاصی پدیدار می‌شود نتیجه به کار بردن این ابزارها در اوضاع و احوال خاصی است. نظریه زیست‌شناسی اجتماعی از نظر قدرت پیش‌بینی نسبتاً ضعیف است؛ زیرا در همه انواع جوامع قابل اجرا است، در حالی که هر یک از آنها را باید بشخصه با نظریه‌های دیگر تبیین کرد.

لامسدن و ویلسون مدعی هستند که نوع فرهنگی که جامعه خاصی آن را می‌پذیرد، در ذهن افراد به عنوان نتیجه انتخاب ژنتیک رمزگذاری شده است. قابل تأکید است که این الگو، هر چند بسیار دقیق بیان گردیده، اما کاملاً نظری است و نه مبتنی بر شواهد تجربی قانع‌کننده. از این گذشته، تطبیق این نظریه با سرعت تغییرات فرهنگی، فوق‌العاده مشکل به نظر می‌رسد، جامعه (بر خلاف خواص ژنتیک) می‌تواند طی چند نسل یا حتی در

تغییرات مهم در جوامع اغلب به صورت سانحه و نه به صورت تدریجی اتفاق افتاده است. نه تنها انقلاب‌ها بلکه مهم‌تر از آن در کل، جنگ‌ها و تضادها سهم عمده‌ای در شکل دادن دولت، اقتصاد، مذهب، فرهنگ، خانواده و دیگر نهادهای اجتماعی، داشته‌اند.

ج/۴: جهت انتخاب طبیعی: در نهایت، باید پرسید که آیا تطور حرکت کردن به سمت ویژه‌ای است؟ تاکنون همه نظریه‌های مرحله‌ای که بررسی کردیم توالی معینی به سوی نوع «مدرن‌تر» را در نظر می‌گرفتند. این الگو مشخص می‌کند که جهت تطور به سوی تعامیز یافتگی و تخصصی شدن فزاینده ساختارهای اجتماعی است. اما، همان‌گونه که دیدیم که این نوع پیش‌بینی متزلزل است. زیرا این مراحل به صورت خودکار و متوالی به دنبال هم نمی‌آیند، و درباره وقوع مداوم تمایزیابی یا ادامه بی‌پایان آن بدون هیچ محدودیتی، نیز تردید چشمگیری وجود دارد.

شواهد زیست‌شناختی زمینه‌های بیشتری برای تردید در این باره فراهم می‌کند. درست است که زیست‌شناسان سستی استدلال می‌کنند که سلسله مراتبی از شکل‌های تطوری وجود دارد که از باکتری ساده شروع و به موجودات چند سلولی، جانداران، پستانداران، و سرانجام به نقطه اوج آن «انسان هوشمند»^(۲۶) که مغز آن عالی‌ترین محصول تطور است، ختم می‌شود. این موضوع به سلسله مراتب ثابت و غیر تطوری الهیات قرون وسطا (مانند عقاید توماس آکویناس Thomas Aquinas) برمی‌گردد که در آن انسان در مقوله‌ای بین سلسله حیوانات و فرشتگان قرار می‌گرفت. اما خطاست که درباره تطور زیستی چنان صحبت کنیم که گویا هیچ کاری جز حرکت به سوی انسانیت انجام نشده است. تصویر مسلط این

زمین با سیارک بزرگی برخورد کرد، منقرض شدند. این نظریه با انبوهی از شواهدی که هنوز هم ارزشمند تلقی می‌شوند، حمایت می‌گردد. ابرهای ناشی از گرد و غبار جوی نور خورشید را محو کرده و موجب تغییر آب و هوا گردید. در این شرایط نه تنها انواع گوناگونی از حیوانات و گیاهان از بین رفتند، بلکه انواع دیگری که از آنها تغذیه می‌کردند، نیز نابود شدند. البته در اینجا جنبه مثبتی هم وجود دارد، زیرا اکنون که محیط تغییر یافته راه برای انتخاب انواع جدید باز شده است.

نظریه تأثیر یک سیارک، به تنهایی، احتمالاً نمی‌تواند تبیین کاملی از انقراض دوره کرتاسه فراهم کند. تغییرات محیطی دیگر مانند تغییرات آب و هوایی کره زمین، نیز در فراهم کردن زمینه اضمحلال دایناسورها و دیگر انواع سهم داشته است. بنابراین، نکته اساسی این است که تطور لزوماً به صورت پیوسته و تدریجی رخ نمی‌دهد، بلکه، گاهی، با سوانح ناگهانی تسریع می‌گردد. در تاریخ زمین شواهد زیادی از این‌گونه انقراض‌های انبوه وجود دارد. این نظریه دیدگاه سستی زیست‌شناختی درباره تأثیر ژن‌ها در انتخاب طبیعی را تضعیف می‌کند. در واقع، ژن‌ها ممکن است تأثیر اندک و ناچیزی در ایجاد تغییر داشته باشند. این نظریه، منبع مهم تغییر تطوری را به محیط - اعم از تصادمات ناگهانی و سوانح زیست محیطی، تغییرات آب و هوایی و تأثیرات آن بر شبکه تغذیه انواع از همدیگر - انتقال می‌دهد. باید توجه داشت که این الگوی تطور، زیست‌شناسی اجتماعی را درهم می‌شکند، زیرا تا حد زیادی از اهمیت ژن‌ها در فرایند تبیین زیست‌شناختی می‌کاهد.

شاید چیزی مانند الگوی به هم خوردن تعادل به ویژه برای تطور اجتماعی مناسب باشد. از نظر تاریخی

د. تطوّر ذهنی^(۲۷): ایده‌آلیسم به عنوان یک فلسفه معتقد است که جهان در نهایت از ایده‌ها یا ذهن تشکیل می‌شود. به معنای دقیق کلمه، این فلسفه با نظریه‌های مربوط به تطوّر موجودات مادی بی‌ربط به نظر می‌رسد. اما، وقتی ایده‌آلیسم در صدد شد تا تاریخ جهان را در قالب ایده‌های توسعه یا شکوفایی تدریجی [در حال پیشرفت] فهم کند، دو موقعیت بسیار مشابه پدید آمدند. در اوایل قرن نوزدهم که فیلسوفان آلمانی، شلینگ (Schelling) و هگل (Hegel)، متافیزیک خویش را توسعه دادند، شلینگ بر اساس نیروی جذب و دفع و هگل بر مبنای منطق تضاد دیالکتیک، به شکل‌های در حال توسعه جهان مادی و اجتماعی رسیدند.

مارکس که خط‌مشی روشن‌فکری‌اش را به عنوان یک هگلی چپ آغاز کرده بود، این الگوی دیالکتیکی تطوّر را گرفت و آن را حتی پس از تبدیل این نظام به بنیادی مادی‌گرایانه، نیز حفظ کرد. در سال‌های اخیر، یورگن هابرماس (Jurgen Habermas)، مارکسیست آلمانی، با بازگشت به دیدگاهی شبیه به دیدگاه هگلی اولیه و حفظ دیدگاه شلینگ به تغییر و اصلاح نظریهٔ مارکس پرداخته است. نظامی که هابرماس طرح می‌کند نظامی کاملاً ذهنی نیست که در آن جهان همچون ذهن یا مجموعه‌ای ایده‌ها در نظر گرفته شود. هابرماس فراتر از دوگانه‌گرایی^(۲۸) می‌اندیشد، اما به دلیل تأکید وی بر نقش کلیدی‌ای که آگاهی انسان در تعیین تطوّر اجتماعی بازی می‌کند، کارش به سوی دیدگاه ذهن‌گرا تمایل پیدا می‌کند.

هابرماس، ابتدا موقعیت خود را به عنوان مخالف اثبات‌گرایی^(۲۹) تثبیت کرد. او استدلال می‌کند که اثبات‌گرایی پوششی ایدئولوژیک برای سرمای‌داری جدید است که ادعا می‌کند صرفاً بر مبنای زمینه‌های عینی

نیست که انواع عالی‌تر جانشین انواع پایین‌تر می‌گردد؛ بلکه تصویر مسلط همزیستی همهٔ این اشکال به صورت همزمان است گیاهان و جانوران به طور همزمان تطوّر یافته‌اند، و اشکال بعدی مانند شاخه‌های نسبتاً جدید حشرات و نهان‌دانگان (گیاهان گلدار) صرفاً تنوع بیشتری را به انواع موجود قبلی اضافه کرده‌اند. دقیق‌تر آن است که بگوییم درونمایهٔ اصلی تطوّر، تنوع و گوناگونی است؛ نه توالی سلسله‌مراتبی. اگر این را دربارهٔ جوامع انسانی نیز به کار بندیم باید نتیجه بگیریم که شکل مسلطی وجود ندارد که جانشین تمامی دیگر انواع جوامع گردد. جهان لزوماً به صورت یکسان رشد نمی‌کند، بنابراین غیر معقول است که مانند پارسونز یا آگوست کنت ایالات متحده یا فرانسه را الگوی آیندهٔ همهٔ جوامع در نظر بگیریم.

البته، امکان دارد که تطوّر اجتماعی انسان از تطوّر زیستی کاملاً متفاوت باشد؛ زیرا انواع زیستی گوناگونی بیشتری را احتوا می‌کند تا جوامع انسانی. در حالی که انواع زیستی قادر به همزیستی با یکدیگر به نظر می‌رسند، جوامع انسانی بیشتر متجاوز و افزون‌طلب هستند و به مقیاس بسیار وسیعی به نابودی فعالانهٔ اشکال رقیب می‌پردازند. به نظر می‌رسد جوامع صنعتی جوامع قبیله‌ای را نابود می‌کند و سرمایه‌داری تقریباً به همه جا نفوذ خود را می‌گسترده. با وجود این، ممکن است این امر صرفاً یک مرحلهٔ گذار باشد؛ اما مطمئناً ویژگی تاریخ تمام جهان نبوده است. حتی امروزه میان بسیاری از جوامع سرمایه‌دار و سوسیالیست تفاوت‌های مهمی وجود دارد، در حالی که ما هنوز هم هر لحظه شاهد ظهور تفاوت‌های دیگری مانند برآمدن دولت‌های اسلامی ستیزه‌جو در خاورمیانه هستیم. درس تطوّر زیستی ما را به این انتظار رهنمون می‌شود که این تفاوت‌ها همواره با ما خواهند بود.

تعیین‌کننده صورت‌های کنش متقابل انسانی می‌داند، و به این دلیل، چارچوبی را تنظیم می‌کند که درون آن هرگونه رشد فنی و اقتصادی بتواند رخ دهد.

هابرماس معتقد است که در فرایند تطور، ساختارهای ارتباطی دقیقاً همانند ساختارهای بیوشیمیایی رشد می‌کند: در هر دو مورد، جهش‌های ساده‌ای وجود دارد که از میان آنها، آنکه کارآمدتر است برای بقا انتخاب می‌شود. او همچون پارسونز، بر این باور است که صورت‌های انتزاعی‌تر، کلی‌تر، و جهان‌شمول‌تر ارتباطات و اخلاق، به لحاظ تطوری سازگارتر هستند و به اشکال پیشرفته‌تر جوامع منتهی و جایگزین اشکال قدیمی‌تر می‌شوند. اما پدید آمدن آگاهی پیشرفته صرفاً بسته به یک تصادف ساده نیست. هابرماس استدلال می‌کند که خود طبیعت زبان بشری بر همین جهت تأکید می‌کند. هدف از زبان ایجاد ارتباط است: خود ساختار زبان برای واقعیت و وفاق اجتماعی در نظر گرفته شده است. زبان حتی اگر گاهی به دلیل ایدئولوژی و سلطه دچار کژتابی شود، باز هم، همیشه حرکت بنیادی خود را در جهت رهاسازی ما از دام این کژتابی خواهد داشت. انسان‌ها، در فکر و گفتار خود، همیشه بر نشر معرفت بیشتر و در جهت رسیدن به وضعیتی تأکید می‌کنند که در آن، معرفت بدون آنکه با فشارهای خارجی منحرف شود، بتواند مورد فهم و توافق همه آدمیان قرار گیرد.

بنابراین، هدف هابرماس این است که «وضع آرمانی بیان»^(۳۷) را برای جوامع نوین به ارمغان آورد که در آن هر چیزی به طور کامل بررسی شده و بدون هیچ‌گونه اجباری توسط قدرت‌های سیاسی و اقتصادی مورد توافق واقع می‌شود. از این گذشته، او معتقد است که نیروی رانشی تطور جهان در همین جهت عمل می‌کند و در این باره که

و فنی، تصمیم‌گیری می‌کند، در حالی که در واقع به حفظ سلطه طبقاتی و نظارت بر افراد از طریق اقتصادی غیرعقلانی و نظام سیاسی می‌پردازد. هابرماس، بر خلاف این «سلطه فن سالارانه» خاطرنشان می‌کند که دو نوع دانش دیگر نیز وجود دارد: یکی هنجارهای اجتماعی که کنش متقابل انسان را هدایت می‌کند و دیگری تفکر آگاهانه و خوداندیشانه^(۳۸). هابرماس هر سه نوع دانش را «شبه استعلایی»^(۳۹) در نظر می‌گیرد، به این معنا که آنها به فراسوی مرزهای تجربه بشری به زمینه‌های نهایی واقعیت، به تعبیر کانت «شیء فی نفسه»^(۴۰) دسترسی دارند.

انتقاد هابرماس از سرمایه‌داری موجب گردید که وی فراتر از مارکسیسم حرکت کند. تصویری که مارکس از سرمایه‌داری ارائه کرده بود، تصویری اساساً «ابزاری» و مبتنی بر قوانین عینی توسعه اقتصادی بود. اما هابرماس کوشید تا مارکسیسم را از مادی‌گرایی تاریخی به رویدادی تطوری ناشی از رشد ذهنی و روحی آدمیزاد برگرداند. او از همان اول در اثر خود به نام «دانش و علایق انسانی»^(۴۱) می‌خواست بحران جامعه نوین را نه بحران اقتصادی بلکه «بحران مشروعیت»^(۴۲) توصیف کند، چنان‌که بعدتر اثری نیز به همین نام منتشر کرد. سپس در «ارتباطات و تطور جامعه»^(۴۳) و سرانجام در «نظریه کنش ارتباطی»^(۴۴) نیز آن را دنبال کرد. هابرماس از نظریه‌های روان‌شناختی مربوط به رشد ادراکی فرد، نظریه رشد تاریخی ذهن انسانی در گذر قرون و اعصار را استخراج می‌کند. گذشته از این، هابرماس تفسیر تازه‌ای از تاریخ جهان ارائه می‌دهد که آن را در حال گذار از مراحل مشابه می‌داند. در این طرح، تطور ذهنی بشر بر مادی‌گرایی مارکسیستی اولویت داده می‌شود؛ زیرا که هابرماس تحول پیشرونده افکار را عامل

این نظریه نیز ضعف‌های خاص خود را دارد. این نظریه در این فرض که فرایندهای ذهنی فرایندهای مادی را تعیین می‌کند، دچار افراط می‌شود، زیرا شواهد چشمگیری وجود دارد که غالباً عکس این نظریه را تأیید می‌کند. این نظریه‌ها بر ماس که زبان کششی ذاتاً آزادی‌بخش دارد، فرایندهای اجتماعی مشتمل بر زبان و نمادگرایی را به خوبی پوشش نمی‌دهد. همچنین، «وضع آرمانی بیان» هابرماس ممکن است اوتوپایی باشد، برای آنکه حتی گروه‌های رویاروی و جلسات روان‌کاوانه نمی‌توانند تضاد منافع رقابتی واقعی میان اعضا را صرفاً با مباحثه بی‌پایان از بین ببرند.

ه. نتیجه‌گیری: رؤیای پیشرفت: اعتقاد به پیشرفت درونمایه نهفته بسیاری از نظریه‌های تطورگرایی است. عقیده کلی این است که گذشت زمان پیشرفت و ترقی را به ارمغان می‌آورد و سپس اشکال ابتدایی‌تر و فرومایه‌تر را از دور خارج می‌گرداند. با وجود این، همان‌گونه که قبلاً دیدیم این دیدگاه برداشت دقیقی از تطور زیستی نیست، زیرا تطور زیستی امری چندسویه است که در آن انطباق با هر محیطی به منظور زیستن، به صورت نامنظم رخ می‌دهد. ایده پیشرفت، نخست توسط تطورگرایان اجتماعی مطرح شد و به نظر می‌رسد زیست‌شناسان آن را از آنها وام گرفته‌اند.

همه‌تطورگرایان اجتماعی کاملاً خوشبین نبوده‌اند. برای مارکس و انگلس پیشرفت تنها پس از دوره‌ای از مبارزه و رنج بردن حاصل خواهد شد. نظر اسپنسر درباره روند پیشرفت مبهم‌تر است؛ زیرا ممکن است جوامع به جای جوامع صلح‌جوی صنعتی به جوامع نظامی تبدیل شوند. دورکهایم به صراحت استدلال می‌کند که اگرچه جوامع بشری از نظر ساختاری در جهت افزایش تقسیم کار تطور می‌یابند، اما هیچ افزایشی در خوشبختی و

در آینده به این آرمان دست خواهیم یافت خوشبین است. انسان‌ها از طریق خودنگری به آزادی خواهند رسید، و ما در این حوزه، تا حدودی از خلال پیشرفت نظریه‌های روان‌شناختی و جامعه‌شناختی کسانی مانند خود هابرماس، پیشرفت‌های زیادی کرده‌ایم. از این جهت، هابرماس شبیه هگل است که او نیز احساس می‌کرد تاریخ جهان، روندی به سوی آزادی از طریق خودشناسایی بوده و نقطه اوج این تحول نیز بینشی بوده است که با فلسفه او به دست آمده است.

البته این تعمیق قابلیت انسانی برای خودنگری جنبه‌ای تجربی نیز دارد. روان‌کاوی که در اوایل قرن بیستم توسط فروید کشف گردید، روشی برای خودشناسی فراهم می‌آورد. برخورد گروه‌ها و اشکال دیگر گروه‌درمانی، حتی شکل اجتماعی‌تری از خودنگری و خودشناسی را فراهم می‌کند. در اینجا است که هابرماس یک نمونه تجربی برای «اجتماع آرمانی بیان»^(۳۸) پیدا می‌کند که در آن هر چیزی بدون هیچ قیدی قابل بیان است، و گفت‌وگو تا آنجا که در نهایت، بدون هیچ‌گونه فشاری به وفاق منجر شود، می‌تواند ادامه یابد. هابرماس، با استنباط حکم سطح کلان از این مورد، معتقد است که جوامع در جهت تولید هرچه بیشتر افراد و گروه‌های آزاد تطور می‌یابد، بنابراین، انسانیت قادر است که بر تطور خود نظارت آگاهانه داشته باشد.

نظریه‌ها بر ماس از آنجایی که ترکیبی رضایت‌بخش از حوزه‌های فلسفه و زبان‌شناسی و نظریه روان‌شناختی و نیز جامعه‌شناختی ارائه می‌دهد، جاذبه‌های روشن‌فکرانه قابل توجهی دارد. این نظریه هم مانند مارکسیسم، به جای تحلیل جامعه، راهی است برای تغییر آن پیشنهاد می‌کند. به عبارت خود هابرماس، این نظریه، نظریه‌ای انتقادی و آزادی‌بخش است.

عقلانیت به وجود نمی‌آید. خوشبختی همیشه به ارزش‌ها و آرزوهای افراد وابسته است که خود آنها نیز به وسیله جامعه تنظیم می‌شوند. بنابراین، اعضای یک جامعه ابتدایی قبیله‌ای دقیقاً همانند اعضای یک جامعه صنعتی، می‌توانند احساس خوشبختی کنند، و احتمالاً هم به خاطر شانس بیشتر بی‌هنجاری در جامعه صنعتی احساس خوشبختی در جامعه ابتدایی بیشتر است. لنسکی مقداری شواهد تجربی برای نوعی بدبینی تعدیل شده فراهم کرده است؛ زیرا وی نشان می‌دهد که نابرابری و ستم اجتماعی در واقع از یک مرحله فناورانه به مرحله بعدی افزایش می‌یابد. اخیراً لیند الگویی از تطور اجتماعی را طرح کرده که مطابق آن، چیزی که به صورت طبیعی انتخاب می‌شود صرفاً قابلیت نظامی جوامع است که موجب نابودی جوامع ضعیف و بسیار صلح‌جو خواهد شد.

بنابراین، حتی گروهی از تطورگرایان اجتماعی این نکته را که روند تطور در واقع رو به پیشرفت است، نمی‌پذیرند. هر چند تفسیر رایج‌تر از تطورگرایی، هنوز اعتقاد به پیشرفت را دنبال می‌کند. به نظر می‌رسد این خوش‌بینی بیشتر بر گمانه‌های ایدئولوژیکی مبتنی باشد تا شواهد تجربی. نظریه‌های تطوری در واقع گذشته‌نگر هستند، آنها عمدتاً برای انعکاس تفاوت‌های موجود بین جامعه نوین عصر حاضر و جوامع گذشته به وجود آمدند و بیشتر چنین نظریه‌هایی، عنصری قوی‌ای از خودستایی را دربر دارند. تالکوت پارسونز که در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ آثار خود را در آمریکا می‌نوشت، دقیقاً مانند آگوست کنت در دهه ۱۸۳۰، احساس می‌کرد که در نقطه اوج تمدن بشری زندگی می‌کند. این وضع به پیش‌بینی‌های ساده‌لوحانه درباره آینده و ناتوانی در فهم فرایندهای عملاً در حال وقوع، منجر خواهد شد.

واقعیت این است که اشکال معینی از جوامع تا

حدودی نشان‌دهنده «پیشرفت» است، بخصوص فناوری‌های مؤثرتر و قدرتمندتر معمولاً رشدیافته و جایگزین فناوری‌های ساده‌تر می‌شوند. اما فناوری، حوزه‌ای نسبتاً محدودی است و «پیشرفت» آن، درباره ابعاد اجتماعی و انسانی زندگی چیزی نمی‌گوید. با این وجود، با صرف‌نظر از خوشبختی و عقلانیت، آیا می‌توان مدعی شد که صرف‌گذشت زمان، دموکراسی، تساهل، آزادی، صلح، و عدم خشونت زیاده‌تری را به ارمغان خواهد آورد؟ البته هیچ دلیلی برای چنین روندی وجود ندارد. افزایش ناگهانی جنبش‌های متعصب بنیادگرای مذهبی هم در جهان مسیحیت و هم در جهان اسلام، سال‌ها پس از آن رخ داده است که چنین پدیده‌هایی «در حال‌گذار»^(۳۹) با اطمینان خاطر متعلق به گذشته دانسته می‌شدند.

تهدید جنگ هسته‌ای حتی از این هم هراس‌انگیزتر است. این دقیقاً فناوری پیشرفته‌ماست که برای بشر این امکان را فراهم آورده است تا عملاً تمام جمعیت خود را هلاک کند، و شاید هم تغییرات زیست محیطی‌ای را موجب گردد که بسیاری از انواع پیچیده حیات را در تمام سطح زمین نابود کند. تهدید جنگ هسته‌ای به اندازه‌ای کافی واقع‌بینانه است، با این حال، چنین رویدادی ممکن است از دامنه درک بیشتر نظریه‌های تطوری بیرون باشد. به راستی نظریه‌ای که نتواند برای تبیین حادثه بزرگی که تمام تاریخ این سیاره را شکل خواهد داد، امکانی فراهم کند، به چه دردی می‌خورد؟ ممکن است بر مبنای تفسیر واقع‌بینانه‌تر و زیرکانه‌تری از نظریه انتخاب طبیعی، فاجعه هسته‌ای را نه پایان اصل حیات، بلکه صرفاً پایان شاخه‌های معینی از حیات در زمین دانست که طی میلیون‌ها سال تطور یافته‌اند. میکروارگانیسم‌های اولیه، برخی از انواع گیاهان، آبزیان و غیره، احتمالاً زنده

پی‌نوشت‌ها

1. Randal Colins, *Theoretical sociology*, 1989, Harcourt Brace Jovanovich, Inc.
2. Evolutionism.
3. Sociology.
4. assumptions.
5. Sociobiology.
6. Mechanisms.
7. Organic differentiation.
8. Embryology.
9. Natural selection.
10. Oriental Despotism.
11. Mesopotamia.
12. seed-bed societies.
13. tribal people.
14. theocratic.
15. Full fledged communism.
16. germ.
17. magician.
18. Shaman.
- 19 stock market.
20. metal worker.
21. Organicist.
22. Survival of the fittest.
23. mosses.
24. ferns.
25. determination.
26. homo sapiens.
27. Idealist evolution.
28. more of dualist.
29. Positivism.
30. Self- reflective.
31. quasi- transcendental.
32. thing-in- itself.
33. Knowledge & Human Interests.
34. legitimation crisis.
35. Communication & the Evolution of Society.
36. The Theory of Communicative Action.
37. ideal speech situation.
38. Ideal speech community.
39. Transitional.

خواهند ماند، و در مسیر دیگری تطور خواهند یافت.

مطلب من صرفاً یک نتیجه‌گیری بدبینانه نیست که باید جایگزین نظریه‌های خوش‌بینانه گردد. بلکه، ما باید بدانیم که همه نظریه‌های مربوط به روند پیشرفت ضعیف و نامطمئن هستند. تاریخ امر پیچیده‌ای است و تنها در یک جهت واحد اعم از صعودی یا نزولی به پیش نمی‌رود. واقعیت جهان ما به صورت قاطعانه‌ای چند علتی به نظر می‌رسد. به هر «مرحله» فناورانه یا به هر درجه‌ای از تمایز که برسیم، همواره شرایط جایگزینی وجود دارد که وارد عمل می‌شود و بر اقبال ما به صلح یا جنگ، دموکراسی یا حکومت اقتدارگرا، تساهل فرهنگی یا جنبش‌های غیر متساهل ستیزه‌جو و امثال آن، تأثیر می‌گذارد. ما برای تبیین این پدیده‌ها به نظریه‌های دقیقی نیاز داریم و برای فهم آنها ناچاریم از زیر چتر الگوهای تطوری بیرون آییم.

استنتاج من این است که نظریه‌های مرحله‌ای در دریافت پیچیدگی تاریخ جهان دچار شکست گردیده و درباره آینده چیزی به ما نمی‌گوید. الگوهای تمایزیابی، فرایند افزایش تقسیم کار را مستمرتر و بی‌پایان‌تر از آنچه در واقع هست، وانمود می‌کنند. نظریه انتخاب طبیعی پذیرفتنی‌تر است، اما عمدتاً به علت آنکه ادعای کوچک‌تری دارد: این نظریه به این پیشنهاد اکتفا می‌کند که اگر دگرگونی‌ای در انواع (با هر سازوکاری، اعم از فاجعه زیست محیطی) رخ دهد، انواعی که بیشترین قدرت تولید مثل را در آن شرایط زمانی داشته باشند، باقی خواهند ماند در حالی که انواع دیگر ممکن است نابود شوند. این نظریه هرچند واقع‌بینانه، اما مبهم است. زیرا «قوانین» تطور زیستی بی‌نهایت عام است و هر چیزی را که بتواند بقای خود را بر روی زمین مدیریت کند، دربر می‌گیرد.